

خبرها

جهانگیر دری در گذشت

بخش فرهنگی – جهانگیر دری ایرانی‌شناس و نویسنده روس ایرانی‌تبار درگذشت. به گزارش ایبنا پروفیسور جهانگیر دری ایرانی‌شناس روس بود که روز چهارشنبه ۱۰ مرداد (اول آگوست)، در ۸۷ سالگی درگذشت.

جهانگیر دری نویسنده ایرانی‌تبار اهل روسیه و استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه دولتی مسکو بود. او بیش از نیم قرن به ترویج زبان و ادبیات فارسی در کشور روسیه پرداخت و ۹ و کتاب و بیش از ۲۰۰مقاله علمی به نگارش درآورد و ۱۵ مجموعه از آثار نویسندگان ایرانی را به زبان روسی ترجمه کرد. جهانگیر دری فرزند رازین ایران در شوروی سابق و متولد سال ۱۹۲۳ در مسکو بود و با ترجمه آثار ادبیات معاصر ایران به روسی از مهم‌ترین مترجمان آثار فارسی به زبان روسی بود.



خانه لوئی فردینان سلین فروخته شد

بخش فرهنگی – خانه‌ای که لویی فردینان سلین، نویسنده سرشناس فرانسوی، سال‌های زیادی در آن زندگی کرده بود و چندین اثرش را در آن نوشته بود هفته گذشته فروخته شد. به گزارش مجله لوپوئن-لوست دتوش، بیهه ۱۰۶ ساله لویی فردینان سلین، به دلیل قرض زیادی که بالا آورده مجبور شده خانه‌ای را که چندین سال به همراه خالق «سفر به انتهای شب» در آن زندگی کرده بفروشد.

گفته شده یکی از شروط لوست دتوش برای فروش خانه قدیمی این بوده که تا پایان عمر بتواند از آن استفاده کند.

بیهه سلین ۶۷ سال در این خانه ویلایی که در شهر مودون فرانسه، در بخش بالایی رود سن، واقع شده ساکن بوده و نویسنده «سفر به انتهای شب» نیز از سال ۱۹۵۱ میلادی تا زمان مرگش در سال ۱۹۶۱ در آن زندگی کرده است.

همسر سابق سلین تا سن ۸۵ سالگی کلاس‌های رقص و ورزش در این خانه برگزار می‌کرده است.

می‌گیبلت، وکیل و بیوگرافی‌نویس سلین به خبر گزاری فرانسه گفته است فروش این خانه با قید دائمی و مادام‌العمر صورت نگرفته بلکه فروشی مدت‌دار با حق استفاده از آن برای ساکن فعلی است. طبق گفته او، این خانه به همسایه‌ای فروخته شده که پیش از این مالک یکی از سه ویلای مهم دیگر در آن منطقه بوده است. زندگی‌نامه‌نویس لوئی فردینان سلین گفته است هیچ موسسه یا سازمانی تا به حال تمایلی به خرید این خانه نشان نداده بوده است. لویی فردینان دتوش معروف به سلین از نویسنده‌های تأثیرگذار فرانسوی در قرن بیستم بود که با نثری عامیانه و زبانی شکسته تلاش کرد پلیدی‌ها و سیاهی‌های دنیا را با جسارت و شجاعت برملا سازد. نوشته‌های او تابوشکن توصیف شدند و به همین علت بخشی از جامعه روشنفکری فرانسه به مخالفت با او برخاست. برخی روشنفکران و جریان‌های پرنفوذ ادبی در فرانسه نوشته‌های سلین را ادبیات کثیف خواندند و و از دادن جایزه گنگور به او سرباز زدند. او در طول زندگی ادبی خود بارها منتهم به نژادپرستی شد و به سبب نوشتن مقالات ضدیهودی مجبور به ترک فرانسه شد.

در سال گذشته میلادی خبری منتشر شد حاکی از اینکه بیهه سلین پس از سال‌ها با انتشار *هجونامه‌های یهودستیزانه همسرش* در فرانسه موافقت کرده است. این تصمیم در بی نیاز شدید مالی او گرفته شد.

هجونامه‌هایی که سال گذشته منتشر شدند زمانی که خود نویسنده در قید حیات بود امکان انتشار پیدا نکردند. گفته می‌شود دلیل انتشار آنها در آن زمان مخالفت خود سلین با این مسأله بوده است. پس از مرگ سلین نیز حدود نیم قرن زمینه انتشار آنها به دلیل مخالفت لوست دتوش فراهم نشد.

پس از آنکه زمینه انتشار مجموعه این هجونامه‌ها در فرانسه فراهم شد همزمان موجی از خشم در پاریس راه افتاد و انتشار آنها غیر قابل تحمل و تلاشی در جهت ترویج نابودی یهودیان توصیف شد.

«سفر به انتهای شب» در ایران با ترجمه فرهاد غبرایی در دهه ۱۳۶۰ منتشر شد. رمان‌های دیگر این نویسنده فرانسوی با عنوان‌های «قصر به قصر»، مرگ قسطلی» و «سنه دلقک‌ها» با ترجمه مهدی سحابی به فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند.



سریال قلعه حیوانات را بازیگر ارباب حلقه‌ها می‌سازد

بخش فرهنگی – اندی سرکیس بازیگر نقش گالوم فیلم‌هایی مثل ارباب حلقه‌ها و مجموعه هایتب قرار است سریالی با الهام از رمان قلعه حیوانات جرج اورول بسازد. به گزارش استاندارد، شبکه نتفلیکس اعلام کرده سریالی با الهام از رمان قلعه حیوانات نوشته جرج اورول به کارگردانی اندی سرکیس تهیه خواهد کرد. سرکیس قرار است این سریال را با همکاری مت ریوز فیلم‌نامه فیلم‌هایی مثل بت‌من بسازد. خود سرکیس پیش از این در نقش گالوم در فیلم‌های ارباب حلقه‌ها و هایتب بازی کرده بود. رمان قلعه حیوانات درباره گروهی از جانوران اهلی است که در اقدامی آرمان‌گرایانه و انقلابی، صاحب مزرعه آقای جونز را از مزرعه‌اش فراری می‌دهند تا خود اداره مزرعه را به‌دست بگیرند تا عدالت و رفاه ایجاد کنند. رهبری این جنبش را گروهی از خوک‌ها به‌دست دارند، ولی پس از مدتی این گروه جدید نیز به رهبری خوکی به نام ناپلئون همچون آقای جونز به بهره‌کنشی از حیوانات مزرعه می‌پردازند و هرگونه مخالفان را سرکوب می‌کنند. به گفته سرکیس قرار است فیلم‌نامه این سریال با جملات و مفاهیم جدید و معاصر نوشته شود. وی گفت ساخت اثری نمایشی از این رمان کلاسیک کار سختی است. در سال ۲۰۱۲ سرکیس صحبت هایی برای ساخت اثر نمایشی با انجمن جرج اورول کرده بود ولی این پروژه به دلایلی به تعویق افتاد. شبکه نتفلیکس پیش از این اعلام کرده بود قصد دارد نسخه جدیدی از کتاب جنگل به کارگردانی سرکیس تهیه کند.

{فر هنگ و هنر }

به مناسبت سالمرگ داستان نویس دانمارکی

هانس کریستین آندرسن همان جوجه اردک زشت بود

فرشید عطایی

در خاطره ما ایرانی‌ها نام «هانس کریستین اندرسن» با «جوجه اردک زشت» و «دخترک کبریت فروش» جاودانه شد. این میراث اگرچه از آن ادبیات غرب است اما «خیلی از ما به اقتضای شرایطی که در آن گرفتار می‌شدیم، گاهی خودمان را یک «قوی بالقوه» می‌دیدیم!» این سخن جانانان استرناوبرت ناشرشناس کودک و منتقد ادبی آثار کودکان است.

احتمالا برای ما نیز مثل خیلی از کودکان جهان همین ذهنیت ایجاد می‌شد. تلخی داستانهای اندرسن اگرچه گاه آزار دهنده بود اما احساس غریب را در ما زنده می‌کرد، و کور سوی امید به وقوع یک معجزه را در آینده‌ای نامعلوم در دل ما زنده نگه می‌داشت.

مطلب زیر که در نشریه تایمز منتشر شد، به ما نشان می‌دهد که خود اندرسن همان جوجه اردک زشتی بود که توانست تبدیل به قو شود. هانس (کریسچن) آندرسن با نوشتن داستان پسرک طرد شده ای که رفتار خوب را پیش می‌گیرد نام خود را در دنیای ادبیات جاودانه کرد. ولی آیا داستان های جاودانه ی او پوشش نازکی بودند بر زندگی واقعی خود او به عنوان فرزند نامشروع پادشاهی اینده؟

هانس کریستین آندرسن قسمت اعظم سال ۱۸۴۸ را در حالی سپری کرد که برای خود بسیار متأسف به بود. این احساس تأسف به خاطر ناراحتی از وضعیت اخلاقی و نبوغ خود نبود؛ او ژانویه ی آن سال به خاطر مرگ کریستین هشتم، پادشاه دانمارک دچار غم و افسردگی شده بود.

«هنری یت وولف» صمیمی ترین محرم را از او ۱۸ نوامبر نامه ای برای او نوشت تا او را از حالت افسردگی خارج و شادش کند. او در نامه اش نوشت: «تو کشف کرده ای که پسر همان شاهزاده ای هستی که آن روز داشتیم در موردش صحبت می‌کردیم، و حالا هم خیلی غمگینی که چرا در تمام این مدت از این قضیه بی خبر بودی. ولی به نظر من نباید از این بابت غمگین باشی، چون تو حتی اگر از نوانگان تمام پادشاهان جهان هم بودی من دیگر نمی توانستم به تو علاقه مند باشم.»

«تو کشف کرده ای که فرزند آن شاهزاده ای… منظور هنری یت وولف از این جمله چیست؟ آیا این یک شوخی شخصی بین آن دو بوده یا اشاره ای بوده به یک ماجرای واقعی؟ یا یک انحراف غیرقابل توضیح، مثل وقتی که در سال ۱۸۳۰ اسقف «پلاک» در نامه ای آندرسن را با لفظ «علیحضرت» مورد خطاب قرار داد؟ تمام دنیا می‌داند که هانس کریستین آندرسن پسر پدر و مادری فقیر بود (پدرش کفاش و مادرش رخت شور بود) که با سعی و تلاش خودش و محبت و مهربانی غریبه ها توانست خود را از فقر برهاند و به شاعر بزرگی تبدیل شود.

خود آندرسن این ماجرای از فقر به ثروت رسیدن را «داستان افسانه ای زندگی» خود می‌نامد، ولی شخصیت های داستان های افسانه ای همیشه آنچه به نظر می رسند نیستند. در پایان نمایشنامه ی «عزله الدین» اثر «آدام اوهلن شلاگر» که از آثار مورد علاقه ی آندرسن بود معلوم می‌شود که علاءالدین پسر یک خیاط فقیر نیست بلکه در عوض پسر یک امیر است. تخیل پردازی های کودکانی آندرسن او را در همین سناریو قرار می‌دهد؛ او به اولین دوست دوران مدرسه اش گفت، من اشراف زاده ای هستم که موقعیتش جا به جا شده است.

و این تخیلی غیرمعمول نیست؛ دقیقا چیزی است که می توان انتظارش را از پسری فردگرا و رؤیایی مثل هانس کریستین آندرسن داشت. ولی در مورد آندرسن باید گفت که کاملا ممکن است در پس این اختیلا آرامش بخش حقیقتی عریان وجود داشته باشد.

بیش از یک قرن است که شایعات مربوط به اینکه والدین واقعی آندرسن چه کسانی هستند در دانمارک نقل می‌شود. معروف ترین این شایعات مربوط است به آنچه «ینس یورگسن» و «رولف دورست» در کتاب خود آورده اند مبنی بر اینکه آندرسن فرزند نامشروع «کریستین فردریک» ولیعهد دانمارک بوده است؛ ولیعهدی که ژانویه ی آن سال از دنیا رفت، و اگر چنین چیزی صحت داشته باشد پس باید گفت فقط پادشاه آینده ی دانمارک از دنیا نرفته بوده بلکه پدر آندرسن نیز از دنیا رفته بوده است.

بسیاری از آندرسن شناس ها این نظریه را مضحک و احمقانه می‌خوانند و آن را رد می‌کنند. از نظر آنها بنای این نظریه قرآن و شایعات و حدس و گمان است. راه داشتن به دربار به معنای داشتن پدر و مادر درباری نیست، و بدون انجام آزمایش «دی. ان. ای.» نظریه ی مزبور یک فرض و گمان محض باقی می‌ماند. ولی این مسأله پرسش های جالب را درباره ی «افسانه های» پذیرفته شده ی زندگی آندرسن مطرح می‌کند.

در سال ۱۸۰۷ از رابطه نامشروع شاهزاده کریستین فردریک و ایسه لورویگ یک فرزند دختر به نام «دولفین» به دنیا آمد که ادعا می‌کرد کریستین فردریک پدر او است.

آندرسن در سال ۱۸۰۵ به دنیا آمده بود. دانمارک در این هنگام هنوز یک کشور سلطنتی مطلق بود. جامعه هنوز دچار طبقه بندی های خشک و انعطاف ناپذیر بود، و کسی چندان شانس برای تغییر طبقه ی اجتماعی خود نداشت. فقط چند نفری تلاش می‌کردند از طریق کار سخت یا بهره مندی از استعدادی خاص از نردبان طبقات اجتماعی بالا بروند. یکی از این افراد دوست آندرسن بود، مجسمه سازی به نام «برتل توروالدسن». ولی یک پسر فقیر شانس چندانی برای فرار از طبقه ی اجتماعی خود را نداشت. همانطور که بچه های اشراف زاده ی بی خیال در یکی از داستان های او با عنوان «حرف بچه ها» می‌گویند: «کسانی که اسم شان به «سن» ختم می‌شود هرگز نمی‌توانند در دنیا کاره ای بشوند!»

«هانس آندرسن» پدر آندرسن که وقتی پسرک ۱۱ سال داشت از دنیا رفت، کفاشی بود بدون مشتری و یا با مشتری های اندک. مادرش «آن ماری آندرزاتر» یک رخت شور دائم‌الخمر بود. دایی اش در کپنهاگ یک بدنام خانه را اداره می‌کرد؛ ناخواه‌ری اش «کارن ماری» (که همیشه به عنوان «دختر مادرم» از او یاد می‌کرد) نیز احتمالاً یک بدکاره بود. با این همه به هانس کریستین جوان مثل فرزند یک اشرافزاده محبت می‌شد.

خانواده اش نیزغرم اینکه منابع درآمد چندانی نداشت از پسرک انتظاری نداشتند. هیچ فشاری به پسر وارد نمی‌کردند که برود کار کند. در واقع پیش از اینکه تحصیلات عمومی رایگان باب شود او را به مدرسه فرستادند. مادرش حتی احساس می‌کرد که می‌تواند بر یک شرط غیرعادی اصرار کند: پسرک را هیچ کس تحت هیچ شرایطی نباید کتک بزند. وقتی یکی از معلم هایش این قضیه را فراموش کرد و او را تنبیه کرد پدر و مادرش او را از آن مدرسه بیرون آوردند و به یک مدرسه دیگر فرستادند.

در آن روزها تنبیه بدنی (از جمله تنبیه با چوب و گیره زدن به گوش دانش آموزان) قانونی بود که برای همه ی دانش آموزان اجرا می‌شد به جز بچه های اشراف زاده، و البته هانس کریستین آندرسن. در دبیرستانش در «لاگلس» همین قانون اجرا می‌شد. معلم درس زبان لاتین او آقای استینکر از بابت وجود چنین استثنایی انقدر ناراحت بود که همیشه پسر خود گئورگ را دم دست خود داشت تا اگر آندرسن اشتباهی مرتکب می‌شد و نمی‌توانست تنبیهش کند به جای او پسر خود را بزند. «پسرم از گوشت و خون خودم است پس من اجازه دارم که تنبیهش کنم.» آندرسن در دبیرستان اسلاگلس دوران رقت انگیزی داشت. دچار خوانش پریشی بود و تحصیلات ابتدایی اش ناقص و از همکلاسی هایش شش سال بزرگ تر بود. از همه بدتر اینکه اجازه نداشت داستان و نمایشنامه و شعر بنویسد. او متقاعد شده بود که سایمون سلینز مدیر مدرسه در تلاش بود تا «روحیه اش را نابود کند». آندرسن بعد از اینکه سه سال از عمر خود را در اطراف سالن تئاتر رویال کپنهاگ تلف کرد به مدرسه فرستاده شد. به نظر نمی‌رسد هیچ کدام از اطرافیاتش در مورد خواننده رقص یا نویسنده شدن او به طور جدی فکر کرده باشند. از این گذشته او به لحاظ مالی از سوی چند اشراف زاده که ارتباط نزدیک با دربار داشتند حمایت می‌شد.

تصویر کلی آندرسن در این سال‌ها تصویری شوخی آمیز بود. هدف از فرستادن او به مدرسه نه میدان دادن به بلندپروازی های هنری او بلکه نابود کردن آن بود. ولی چرا این پسرک دست و پا چلفتی که علاقه هایش به طرز ناامید کننده ای در مسیر غلط قرار گرفت، از یک بچه ی فقیر به یک چنتلمن تبدیل شد؟ شهره ی مدرسه ی او (که دو برابر شهریه ی دیگر دانش آموزان بود) مستقیما از طریق یک صندوق درباری پرداخت می‌شد. ولیعهد دانمارک برایش

پول توجیبی می‌فرستاد؛ همه نوع آدم های مهم، که «جوناس کالین» عضو شورای کشوری از مهم ترین هایشان بود، از او حمایت و مراقبت می‌کردند. آندرسن داشت به بزرگ ترین نویسنده ی دانمارک تبدیل می‌شد، بزرگ ترین استاد نوشتن داستان های افسانه ای، ولی آن موقع تقریبا هیچ کس چنین چیزی را پیش بینی نمی‌کرد. آنها بیشتر با توصیفی که سایمون میزلینگ در مورد دانش آموز دراز لُق لقوی خود می‌آورد موافق بودند: «یک کله پوک دیوانه ی غیر قابل تحمل!»

ایا واقعا ممکن است که آندرسن پسر ولیعهد دانمارک بوده باشد؟ طبق شایعات و نقل شفاهی چنین بچه ای وجود داشته و او را به «دست آدم های خوب سپردند.» آیا آندرسن را به هانس و آن ماری تحمیل کردند تا او را به عنوان بچه ی واقعی خود بزرگ کنند، درست مثل همان بچه ی ناخواسته او بوده.

داستان آندرسن با عنوان «آن لیزبت» که او را به همسر یک گورکن می‌دهند چون تقضای پول زیاد نمی‌کند؟

آن ماری و هانس دو ماه قبل از تولد آندرسن در کلیسای «سن نو» با هم ازدواج کرده بودند. آن ماری در اواخر سی سالگی خود به سر می‌برد و از قبل یک دختر نامشروع داشت که پدر و مادرش بزرگ کردن او را بر عهده گرفته بودند؛ هانس ۲۲ سال داشت. آن ماری و هانس هر دو خدمتکار بودند – هانس در ملک خانواده ی «آلفلد-لورویگ» که ارتباط نزدیک با کاخ «بروهلم» داشتند، یعنی جایی که گفته می‌شود نوزاد «الیسه آلفلد-لورویگ» به دنیا آمده بود.

پسرک در انزوای خاصی زندگی می‌کرد و ارتباطی با جامعه ی پیرامون خود نداشت. ولی هانس کریستین جوان مورد توجه و حمایت بعضی از اشراف «اودسن» بوده شخصی به نام «گاتفلد» (که سرکشیش بود و آندرسن او را «ولی نعمت من» می‌خواند) از اشراف نامبرده خواسته بود که از «پسرپچه ی خاصی» حمایت کنند.

در سال ۱۸۱۶ ولیعهد دانمارک به همراه خانواده اش به کاخ اودنسه نقل مکان کردند چون که «کریستین فردریک» حاکم «فون» شده بود. آندرسن در خاطراتی که از کودکی خود به طور پنهانی برای یکی از دوستانش نوشته توضیح می‌دهد که چگونه مادرش او را برای بازی با ولیعهد «فریتس» (که سه سال از او بزرگ تر بوده و بعد ها به پادشاه فردریک هفتم تبدیل شده) به کاخ می‌برد. این پسرک فقیر هیچ همبازی ای در خیابان نداشته و فقط یک ولیعهد در یک کاخ همبازی او بوده.

هنگامی که آندرسن خواست اوتیوپوگرافی خود را برای انتشار بنویسد هیچ ذکری از این ماجرا به میان نیاورد و این حذف از سوی آدم مغروری مثل او اقدام عجیبی بود. ولی دوستی صمیمانه اش با فریتس تا بزرگسالی ادامه پیدا کرد. فریتس بعد از اینکه به پادشاهی رسید با هانس مثل دوستی قدیمی رفتار می‌کرد. او از داستان های افسانه ای هانس خوشش می‌آمد و یک بار به او گفت: «این همه داستان از کجا به ذهنت می‌رسد؟ یعنی همه ی این داستان ها در ذهنt وجود دارند؟» وقتی فریتس مرد آندرسن تنها کسی بود که علیرغم اینکه عضو خانواده ی فریتس نبود ولی اجازه داشت از جسد او در تابوت دیدن کند.

آندرسن در یکی از ماهرانه ترین داستان های خود به نام «زنگ» به این دوستی دوران کودکی خود اشاره می‌کند. داستان مزبور در باره ی دو پسر است که دنبال زنگی می‌گردند که صدایشان در جنگل می‌پیچد. یکی از این دو پسر فقیر است و دیگری پسر شاه. هرچند این دو از دو راه مختلف دنبال این زنگ می‌گردند (یکی در زیر نور آفتاب و دیگری در سایه) ولی در نهایت در یک جا همدیگر را می‌بینند و مثل دو برادر همدیگر را در آغوش می‌کشند: «دو پسر به سوی هم دویدند و در کلیسای بزرگ طبیعت و شعر دست هم را گرفتند. در بالای سرشان صدای همان زنگ مقدس نامرئی به گوش می‌رسد و ارواح مقدس در اطرافشان پایکوبی می‌کردند و شادمانه نوای «هالیلویا» آخدا را شکر ا سر می‌دادند.»

اگر این موضوع حقیقت داشته باشد که خود آندرسن پسر بزرگ پادشاه کریستین هفتم بوده داستان مزبور به حکایت سرنوشت تبدیل می‌شود. حکایتی که در آن هر دو پسر نماینده ی خود آندرسن هستند. اگر او پسر یک شاه بود و یا پسری فقیر بود هیچ اهمیتی نداشت، چون او باز هم می‌توانست به اهداف خود برسد. البته کاملا محتمل است که آندرسن علیرغم صاحبش با افراد درباری خوشحال و راضی بوده باشد از اینکه به جای اینکه پسر یک شاه باشد پسری فقیر بود. او در دفتر خاطراتش از ملاقاتی که با ماکسیمیلیان دوم پادشاه باواریا در سال ۱۸۵۱ داشته یاد می‌کند: «با شاه در تنهایی بر روی یک نیمکت نشستیم. او درباره ی تمام چیز هایی که خدا به من داده بود صحبت کرد، درباره ی ایمان مردم، و من گفتم که دوست ندارم شاه باشم چون به احتمال زیاد نمی‌توانم از عهده ی این کار بر آییم؛ او گفت که خدا به آدم قوت می‌دهد و با قوت خدا آدم می‌تواند کاری که توانایی اش را دارد انجام بدهد.» داستان «زنگ» در سال ۱۸۴۲ نوشته شد. ولیعهد کریستین فردریک در سال ۱۸۴۸ با پادشاه کریستین هفتم تبدیل شده بود، و شاید در پی این قضیه آندرسن همیده بوده که پدر و مادر واقعی اش چه کسانی هستند. او قطعاً از همین موقع بود که در گردهمایی های صمیمانه ی خانواده ی درباری راه داده می‌شد. مثلا در سال ۱۸۴۴ او را برای تعطیلات ۱۲ روزه در جزیره ی «فوهر» دعوت کردند؛ یکی از مهمان ها دختر نامشروع شاه بود با نام «فرنزیسکا انگر» معروف به «فتی». او در کاخ لودویگسلوست؛ در «شلزویگ» چهار ماه بعد از آندرسن به دنیا آمده بود و یک خدمتکار کاخ داده شده بود تا او را بزرگ کند.

آندرسن یکی دیگر از داستان های معروف خود به نام «جوجه اردک زشت» را در همین دوران نوشت. این داستان معمولا حکایت بچه ی محرومی محسوب می‌شود که بر تمام موانع فایق می‌آید و از گمنامی به شهرت می‌رسد. ولی اگر از دید نظریه ی شاهزاده بودن آندرسن به قضیه نگاه کنیم پایان داستان کمی متفاوت از آب در می‌آید. یعنی این داستان تبدیل می‌شود به داستان فرزند خوانده ای که اطرافیان خود را و اطرافیانش نیز او را پس می‌زنند، ولی خوشبختی و خوشحالی واقعی را هنگامی تجربه می‌کند که همونع خود را می‌یابد، یعنی قوهای «سلطنتی». اخلاقیات موجود در این داستان خیلی ساده است: اگر از تخم یک قو به دنیا آمده باشی هیچ جای تعجب ندارد که در محوطه ی لانه ی یک اردک احساس راحتی نکنی. آندرسن اولین بار در سال ۱۸۱۹ در ماخ اودنسه به کریستین فردریک پدر فرضی اش به طور رسمی معرفی شد، در حالی که آندرسن توصیه شده بود بگوید که دوست دارد به دبیرستان برود او گفت که آرزو دارد خواننده یا رقص شود. شاهزاده از این آرزوی آندرسن خوشش نیامد. در سال ۱۸۲۲ هنگامی که آندرسن نوشته های خود را منتشر کرد ولی هنوز معروف نشده بود کریستین فردریک به جستجوی آن ماری آندرزاتر برآمد و او را در یک نوناخانه پیدا کرد؛ آن ماری آخرین سال های عمر خود را در گیجی ناشی از دائم‌الخمری در نوناخانه ی مزبور می‌گذراند؛ کریستین فردریک بعد از دیدن آن ماری به او گفت که هانس کریستین مایه ی سربلندی او (آن ماری) است.الیسه آلفلد-لودویگ در آلمان زندگی کرد. هر چند آن دو به طور مشترک علاقه ی بسیار شدیدی به تئاتر و موسیقی و ادبیات داشتند به نظر نمی‌رسد که هانس کریستین آندرسن هرگز او را ملاقات کرده باشد. هانس کریستین سال ها بعد دیده شد که داشت تصویری از او را بر می‌داشت و در حین اینکه آه می‌کشید گفت: «کاش هنوز زنده بودی!» آن تصویر به ایسه تعلق داشت. خاطرات محافظه کارانه ی آندرسن کمک چندانی به حل معمای اینکه پدر و مادر واقعی او که بودند نمی‌کند. ولی در تاریخ ۳ ژانویه ی ۱۸۷۵، یعنی آخرین سال زندگی اش، او به خود اجازه ی یک شوخی را می‌دهد؛ او در اشاره به تعداد نامه هایی که دریافت کرده بود و در آنها تقضای امضاء شده بود می‌گوید: «یک نفر نام و نشانی من را دارد: پادشاه کریستین نهم.» ولی چنین تریان ای در واقع مهم نیست؛ پدر و مادر آندرسن هر کسی که باشد او همچنان یکی از بزرگ ترین نویسندگان دنیای ادبیات باقی می‌ماند. همچنان که یکی از خصیصه ها در رمان «دو باروتس» (۱۸۴۸) می‌گوید: «همه ی ما از یک وجودیم؛ همه ی ما از خاک به وجود آمده ایم. یکی فقیر است و یکی پولدار ولی آن توده ی خاک نباید به خود مغرور شود. در هر طبقه ای شرافت و اصالت وجود دارد، ولی شرافت و اصالت در فکر آدم وجود دارد و نه خون، چون همه ی ما از یک خون هستیم، حال آنها هر چه می‌خواهند بگویند.»

یکشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۹۷

خبرها

معرفی کتاب «تحلیل سؤزه در ادبیات داستانی پسامدرن ایران» بنیادهای فلسفی سؤزه از ادبیات کلاسیک تا ادبیات پسامدرن



آنژیلا عطایی

«تحلیل سؤزه در ادبیات داستانی پسامدرن ایران» عنوان کتابی است از فرزاد کریمی که انتشارات روزنه در سال ۱۳۹۷ منتشر کرده است. فرزاد کریمی با تاکید بر بروز بحران در ادبیات غیردانشگاهی و حتی دانشگاهی ایران و نیز بحران در نقد ادبی که به دلیل عدم آشنایی ادبیات دانشگاهی با شعر و داستان معاصر است، راه برون‌رفت از این وضعیت را ارتقا در زیباشناسی عمومی به کمک نقد ادبی صحیح و تولید نظریه‌های ادبی می‌داند. او با این مقدمه که کتاب حاضر پژوهش در جهت افزایش دانایی جمعی و ارتقای سطح زیبایی‌شناسی ادبی کشور است، پژوهشی را که در قالب کتاب حاضر گردآورده است به مخاطب عرضه می‌کند.

از آنجا که پایه کتاب پیش رو، پژوهش‌های نویسنده در قالب رساله دکتری ادبیات است، دو فصل اول کتاب به بیان کلیات، روش پژوهش و مبانی نظری و پیشینه انتقادی با محوریت تحلیل داستان پسامدرن ایران می‌پردازد. سپس، ضمن جلب توجه مخاطب به این نکته که پسامدرنیسم یک وضعیت است نه یک شیوه زندگی و نیز ذکر این نکته که کتاب حاضر قرار است به تحلیل سؤزه‌های درون متنی بپردازد، بنیادهای فلسفی سؤزه، از ادبیات کلاسیک تا ادبیات پسامدرن مورد واکاوی قرار می‌گیرند و به این نتیجه می‌رسد که پسامدرنیسم در قالب نظریه‌های خاص قابل تعریف نیست چراکه ماهیت پسامدرنیت به تکتگرایی، نسبی‌گرایی و چارچوب‌گریزی است.

پس از آن کتاب با بیان نقش هم‌کناری فضاهای ذهنی در ساخت سؤزه تابع گفتمان در رمان «هم‌نوایی شبانه ارکسترچوب‌ها» اثر رضا قاسمی، به تحلیل وضعیت سؤزه تابع گفتمان در داستان پسامدرن ایران می‌پردازد. فصل بعدی کتاب «دگرگی و سؤزه پسامدرن» است. فرزاد کریمی با ذکر این‌که دگرگی در نقش یک سؤزه بیگانه، فضای ذهنی خود را به داستان وارد کرده است، آن را در ساخت فضاهای هم‌کنار در داستان پسامدرن موثر می‌داند. «ماجرای پیچیده یک اتفاق ساده» اثر مرجان نعمت طاووسی کتابی است که در این فصل مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

«سؤزه متنی در داستان پسامدرن» عنوان فصل دیگری از کتاب است. «داستان ویران» نوشته اوتراب خسروی کتابی ست که برای تحلیل موضوع فوق انتخاب شده است، چراکه به عقیده فرزاد کریمی، شخصیت‌های آفریده خسروی در بسیاری از آثارش بازتاب چنین سؤزه‌ای از انسان است و خسروی سؤزه‌هایی وابسته به شرایط متنی را می‌سازد و می‌پروراند.

«بحران بازنمایی در ادبیات داستانی پسامدرن» فصل بعدی کتاب حاضر است. کریمی پس از ارائه تعریف از «نمود» و «بازنمود» به بررسی «بحران بازنمایی» در رمان «آزاده خانم و نویسنده‌اش» اثر رضا براهنی می‌پردازد. «خودآگاهی و مرگ سؤزه پسامدرن» موضوع دیگری است که مورد بحث قرار گرفته است. به گمان مولف، چنانچه مبانی انسان‌شناسانه پست‌مدرنیت به مورد توجه قرار گیرد، تنها رمان، تاریخ سری بهادران فرس قدیم» را می‌توان اثری پسامدرن دانست.

فرجام کتاب، به موضوع زیست‌جهان سؤزه و وضعیت آن در دنیای اوست مدرن پرداخته است. کریمی ضمن ارائه تعریف از «زیست‌جهان» برپایه پدیدارشناسی هوسرلی، با بررسی تعدادی از آثار نویسندگان نسل جدید ایران، زیست‌جهان سؤزه را در داستان پسامدرن ایران تحلیل می‌کند. کاظم تینا تهرانی و آثارش، فصل دیگری از کتاب پیش رو را تشکیل داده‌اند. تینا تهرانی موضوع «سرآغاز داستان پسامدرن ایران» در کتاب فرزاد کریمی است. نگاه پژوهش محور فرزاد کریمی موجب شده است تا در پایان، نگاهی آسیب‌شناسانه به تعدادی از آثار تحلیلی در زمینه ادبیات داستانی پسامدرن ایران داشته باشد. این کتاب با جمع‌بندی همه مباحث طرح شده در کتاب در گفتار پایانی به بررسی هویت انسان ایرانی امروز و داستان پسامدرن می‌رسد و پیشنهاداتی به پژوهشگران حوزه ادبیات در پسامدرنیسم ادبی ارائه می‌دهد.